

قصه تمام‌نشدنی کتاب، «عیری» و کودکان روستایی!

آرزو و دغدغه خانم «عیری» که هر ماه تعدادی کتاب برای کودکان روستایی می‌خرد و برای شان می‌برد، این است که بچه‌ها با کتاب بزرگ شوند

راضیه حسینی | خبرنگار

پرونده

همه‌ما جملاتی مانند «کتاب، بهترین دوست ماست»، «کتاب، یار مهربان» و ... را زیاد شنیده‌ایم اما آیا تا به حال به این فکر کرده‌اید که چند درصد از والدین لزوم خرید کتاب برای بچه‌ها را درک می‌کنند؟ چند درصد از کودکان و نوجوانان به مطالعه کتاب‌های غیردرسی علاقه‌مند هستند و ضرورت آن را متوجه شده‌اند؟ و چند نفر از کودکان سرزمین ما، توانایی خرید کتاب دارند؟ در گوشه و کنار کشورمان و در مناطقی که شاید کمتر مورد توجه مسئولان قرار بگیرد، مدارسی هستند با کودکانی تشنه و مشتاق یادگیری... کودکانی که شاید یک کتاب بتواند دنیای آن‌ها را دگرگون و پنجره‌ای را برایشان باز کند و به جهانی تازه و پراز اتفاقات شگفت‌انگیز... در پرونده امروز زندگی سلام به بهانه هفته کتاب و کتاب‌خوانی با خانمی هم‌راه و هم‌مسیر می‌شویم که یک کارمند معمولی است اما دغدغه‌اش، آینده کودکان و نوجوانان سرزمین‌اش است و بسیار علاقه دارد آن‌ها را با کتاب آشنا کند... آسیه عیری، کارمند علوم پزشکی رشت است... کارشناسی پرستاری دارد و ۱۰ سال در بیمارستان مشغول به کار بوده و اکنون ۱۴ سال است که کارمند علوم پزشکی شده است. اطرافیان‌ش که شناخت بهتری از او دارند، آسیه را بانویی خستگی‌ناپذیر معرفی می‌کنند که بی‌وقفه در حال تلاش برای ساختن دنیایی بهتر برای اطرافیان‌ش به خصوص کودکان است... او سال‌ها پیش یک گروه کتاب‌خوانی راه‌انداخت و بانوان همسن و سال و آشنای زیادی را به مطالعه و خواندن کتاب علاقه‌مند کرد. در ضمن او مربی بدن‌سازی هم هست و هرگز ورزش را فراموش نمی‌کند. شاید باورش سخت باشد اما میان این همه کار از سال ۹۵ تا کنون برای کودکان مناطق روستایی هم کتاب تهیه می‌کند و با هر سختی که هست به دست‌شان می‌رساند. در پرونده امروز زندگی سلام با او همراه می‌شویم تا درباره این تصمیم‌اش و حس و حال‌دانش آموزان مناطق محروم را از حدیه گرفتن یک کتاب بدانیم... باو راهی دو مدرسه در مناطق و اطراف شهر رشت می‌شویم.



کتاب، سرنوشت کودکان ما را

تغییر خواهد داد

شبکه‌های اجتماعی، بازی‌های رایانه‌ای، شرایط اقتصادی، همه و همه باعث شده است تا ما وقت کمتری برای انجام کارهای خیرخواهانه داشته باشیم اما نقش اول قصه امروز ما، همت بلندی داشته است... از عیری می‌پرسم که چه شد در کنار شغل، رسیدگی به کارهای فرزندان، خانه و ... به فکر تهیه کتاب برای بچه‌ها افتاده است و خودش برای رساندن کتاب‌ها به دست بچه‌ها اقدام می‌کند؟ می‌گوید: «من به کتاب و کتاب‌خوانی علاقه زیادی دارم و بچه‌های خودم را هم به همین شیوه بزرگ کرده‌ام... من معتقدم که کتاب، سرنوشت کودکان ما را تغییر خواهد داد... کتاب‌هایی که از کودکی تا نوجوانی بچه‌ها خریده بودم، تعداد قابل توجهی می‌شد و بی‌استفاده در خانه مانده بود... با مشورت دخترم تصمیم گرفتم این کتاب‌ها را به جایی بدهیم تا بچه‌های دیگر بتوانند استفاده کنند... بعد به این نتیجه رسیدیم که در گروه‌های دیگری که عضو هستم، فراخوانی بدهم و از دوستانی که تمایل به همکاری دارند و دارای کتاب‌های تازه یا در حد نو برای کودکان و نوجوانان هستند، دعوت به کمک کنم... استقبال خوبی شد... بعضی از دوستان کتاب هدیه دادند و بعضی به صورت نقدی برای خرید کتاب کمک کردند... آن‌ها را تهیه و به صورت کتاب‌های مخصوص دبستان، راهنمایی و دبیرستان دسته‌بندی کردم... خواستم با مدارس داخل شهر شروع کنم ولی گفتم که شاید کودکی در مدارس حاشیه شهرها و روستاها باشد که نیاز بیشتری به این کتاب‌ها داشته باشد بنابراین تصمیم گرفتم به مدارس حاشیه شهر و روستاها بروم... به جاده‌های فرعی می‌رفتم و روستاها را پیدا می‌کردم... نشانی مدرسه را می‌پریدم، در کوچه‌های غیر قابل تردد با خودرو می‌رفتم اما از هفتم دست نمی‌کشیدم... استقبال مدیران این مدارس هم خوب بود... با رویی باز پذیرای من می‌شدند و اجازه می‌دادند به کودکان کتاب هدیه بدهم... تا امروز به بیش از ۲۵ مدرسه روستایی متفاوت رفته‌ام و حدود ۱۰ تا ۱۵ مورد از این مدارس هستند که به صورت متناوب به آن‌ها سر می‌زنم و برای دانش‌آموزان شان کتاب می‌برم... معمولاً ماهی یک بار به این مدارس سر می‌زنم...»



تمایل اطرافیانم برای کار خیر، متعجبم کرد

حالا به طور کامل از شهر خارج شده‌ایم و همچنان در مسیر رسیدن به این دو مدرسه هستیم... از فرصت استفاده می‌کنم و درباره مشکلاتی که در این راه برایش پیش آمده است، می‌پرسم که می‌گوید: «قبل از هر چیز باید بگویم که در این راه دوستان عزیز می‌هستند که هر ماه برای این کار مبلغی از ۳۰ هزار تا چند

صدهزار تومان به حساب من واریز می‌کنند... ۵۰ تا ۶۰ نفر هم از ابتدای این کار تا به حال کمک کرده‌اند که به صورت موردی بوده است... راستش در ابتدای کار، من فقط می‌خواستم کتاب‌های خانه خودم را به بچه‌ها بدهم و قرار نبود این تصمیم ادامه‌دار شود ولی استقبال دوستان و تشویق آن‌ها و همین‌طور حمایت خانواده‌ام (همسر و دو فرزندم) که در این راه هر کمکی از دست‌شان برآمد، انجام دادند باعث شد تا به امروز این کار را ادامه بدهم... واقعاً تمایل اطرافیانم برای کار خیر، متعجبم کرد... تا اوایل امسال حدود ۱۹ میلیون تومان را صرف خرید بیش از سه هزار جلد کتاب کرده‌ام... در کنار آن مبلغی را هم به خرید وسایل ورزشی مانند توپ و تور و لیبال، فوتبال و بسکتبال، توپ وراکت و دمی‌تون، حلقه هولاهوپ و ... مسواک بچگانه، نوشت افزار، ماژنتو برای دانش‌آموزان بی‌بضاعت و بسته‌های دفتر، ماژیک، کتاب... اختصاص داده‌ام... در اوایل بیشتر مدیران باور نمی‌کردند که من به عنوان یک شهروند معمولی برای این کار به مدارس آن‌ها آمده‌ام و مجبور می‌شدم برای اثبات مستقل بودن و وابسته نبودنم به هیچ سازمان و نهادی، توضیحات بسیاری بدهم... مجبور بودم بگویم من نه دنبال نمایندگی شور و مجلس هستم نه برای تبلیغ آمده‌ام... فقط یک آدم معمولی هستم که دوست دارد، بچه‌ها کتاب بخوانند و با کتاب بزرگ شوند... اثبات همین موضوع، انرژی بسیاری از من می‌گرفت... با این حال و کم‌کم با مدیران بعضی از مدارس آشنا شدم و کار راحت‌تر شد... حالا دیگر بعضی از آن‌ها خودشان می‌آیند منزل من و کتاب‌ها را می‌برند برای بچه‌ها...»



کتاب‌ها را با وسواس زیادی

انتخاب می‌کنم

انتخاب کتاب مناسب در بازار نشر، کار ساده‌ای نیست... آن هم وقتی می‌خواهیم بهترین و مفیدترین کتاب‌ها را به دست کودکانی برسانیم که شانس کمتری برای خواندن کتاب‌های متعدد دارند... عیری در این باره می‌گوید: «همه کتاب‌ها را از انتشارات و کتاب‌فروشی‌های معروف شهر تهیه می‌کنم... من در کتاب‌فروشی «شهر کتاب» یک صندلی مخصوص دارم... وارد که می‌شوم، زنبیل را برمی‌دارم، کتاب‌ها را انتخاب می‌کنم و می‌نشینم و مشغول خواندن تک‌تک آن‌ها می‌شوم... این کار

یکی، دو ساعت وقتم را می‌گیرد... هر کتاب را که خواندم توی زنبیل می‌اندازم و بعدی را شروع می‌کنم... کتاب‌ها را با دقت برای گروه‌های سنی مختلف انتخاب می‌کنم و این‌طور نیست که هر فردی هر کتابی را که برایش آورد تا به بچه‌ها هدیه بدهم... بپذیرم... معمولاً کتاب‌هایی با موضوعات روان‌شناسی، تاریخی، علمی و حفاظت از خود را برای گروه‌های سنی اول تا ششم ابتدایی انتخاب می‌کنم... تصمیم هم دارم تا هر وقت که توان داشته باشم و خداوند یاری‌ام کند، به این کار ادامه دهم... به قول دخترم، هر کتاب می‌تواند یک آغاز باشد؛ شاید این کتاب‌ها بتوانند برای بعضی از کودکان آغازی باشند برای رسیدن به آرزوهای بزرگ و کشف دنیایی تازه... من خودم با کتاب بزرگ شده و تأثیر آن را روی زندگی خودم حس کرده‌ام... روزی نیست که بدون خواندن کتاب سپری کنم... هر چقدر وقت کم از نیم ساعت تا سه یا چهار ساعت در روز کتاب می‌خوانم... کتاب در کودکی روی ذهن من تأثیر زیادی گذاشت و شخصیت بزرگ سالی‌ام را شکل داد... می‌خواهم تا جایی که می‌توانم به کودکان وطنم کمک کنم تا همین تأثیر مثبت را از کتاب بگیرند، با آن آشنا شوند و به خواندن‌اش عادت کنند...»



شوق بچه‌ها برای خواندن بیشتر را در

چشمان‌شان می‌بینم

بعد از طی مسافتی به بخشی روستایی و البته سرسبز به نام «شکار اسطوخ» می‌رسیم... دبستان این بخش یکی از دو مدرسه‌ای است که برای اهدای کتاب به آن جاسر خواهیم زد... مدیر مهربان این مدرسه به عنوان یکی از معلم‌ها هم مشغول به کار بود... این دبستان فقط دو معلم برای مقطع ابتدایی داشت و یک معلم هم برای پیش‌دبستانی... دختر و پسرهای اول و سومی با هم در یک کلاس نشسته بودند و سر جمع ۱۵ نفر می‌شدند... وارد کلاس شدیم... بچه‌ها قد نیم‌قد کنار هم نشسته بودند... کتاب‌ها را که می‌گرفتند، شوق در چشمان‌شان برق می‌زد... یکی بلند شد و گفت: «خانم، کتاب قبلی که بهم دادین همنش رو تا آخر خوندم... همان جا کتاب‌ها را باز کردند و ورق زدند... بعد به کلاسی که پنجم و ششمی‌ها با هم بودند، رفتیم... آن‌ها هم کتاب‌ها را گرفتند و با اشتیاق نگاه کردند... کنار در ایستاده بودیم که یکی از بچه‌ها بیرون آمد و با تعجب به تصویری از انسان‌های اولیه که در کتاب بود اشاره کرد و گفت: «خانم، این جارو نگاه کنین... اینا چرا این شکلی هستن؟» به کتاب‌های همدیگر نگاه با ذهن کودکانه خودشان تجزیه و تحلیل می‌کردند... مدیر مدرسه با این که دست‌تنها بود با روی باز پذیرای ما شد... این مدرسه کلاس چهارم نداشت و دومی‌هایش هم غایب بودند... همان ابتدای

ZENDEGI - SALAM

ضمیمه روزنامه خراسان

چهارشنبه ۲۹ آبان ۱۳۹۸

۲۲ ربیع الاول ۱۴۴۱ • ۲۰ نوامبر ۲۰۱۹

شماره ۲۰۲۴۶

۱۴۶۷

آه چه درونی‌گی سلام امروز می‌خوانید

توصیه‌هایی برای محافظت از

کلیه‌ها در سرما

سرما می‌تواند بیماری‌های کلیوی را تشدید کند

۲

اخطار کتبی بهتر است یا اخراج

موقت؟!

بررسی یکایک شیوه‌های جایگزین تنبیه‌دنی در مدارس که مدیر کل پاسخ‌گویی به شکایات آموزش و پرورش اعلام کرده است

۳

سوپر نگین کمان

یک داستان تصویری جذاب برای کودکان

۴

ورودمان یک دختر کوچولوی پیش‌دستانی زیبا با مادرش آمد که مدیر گفت کلاس‌ش تشکیل نمی‌شود، چون هم‌کلاسی‌اش نیامده است... پیش‌دستانی این مدرسه فقط دو دانش‌آموز داشت و با غیبت یکی از آن‌ها کلاس منحل می‌شد... دختر کوچولو با مادرش به سمت خانه حرکت کردند ولی نگاهش هنوز به در مدرسه بود و دوست داشت در مدرسه باشد...»

خوشحالم که بچه‌ها کتاب‌ها را بعد

از خواندن با هم عوض می‌کنند

مقصود بعدی مان دبستانی در منطقه «گرم» است... بخش‌گرم کمی بالاتر از شکار اسطوخ بود و دبستانی داشت که تأسیس آن سال ۴۷ بود... مدرسه قدیمی بود ولی کلاس‌ها منظم و تمیز بودند... تعداد دانش‌آموزان و معلمان این مدرسه بیشتر از قبلی بود... عیری کتاب‌ها را برای هر کلاس به تناسب سن و سال‌شان دسته‌بندی کرده بود... این‌جا هم دختر و پسر کنار هم بودند و دو سال با هم در یک کلاس حضور داشتند... کلاس اول و دوم با هم نشسته بودند... الیکا دختر کوچولوی کلاس اولی را کنار در ورودی کلاس دیدم... با پدرش ایستاده بود و نمی‌خواست داخل برود... هر چه اصرار کردم نیامد... لیخندها و صدای بلند تشویق‌ها این را هم چندبار به این مدرسه آمده و کتاب آورده بود، مشغول پخش کتاب‌ها شد... بچه‌ها به محض این که او را دیدند، شناختند، سریع از سر جایشان بلند شدند و به افتخارش دست زدند... نه از سر اجبار بود و نه قانون... لیخندها و صدای بلند تشویق‌ها این را ثابت می‌کرد... داشتم عکس می‌گرفتم که دیدم الیکا، آرام آمد داخل و سر جایش نشست... با چشمان زیبایش به من خیره شد و عکس‌اش را گرفتم... سر کلاس بچه‌های سوم و چهارم رسیدیم... چقدر مشتاق گرفتن کتاب بودند... چند نفری هم قرار گذاشتند، بعد از خواندن، کتاب‌ها را با هم عوض کنند... وارد کلاس پنجم و ششمی‌ها که شدم... صحنه جالبی دیدم... وسط کلاس و بین نیمکت‌ها، ردیفی از گلدان‌های کوچک گذاشته شده بود که احتمالاً بچه‌ها آورده بودند و برای‌شان خیلی باارزش بود... از معلم‌شان درباره این کار پرسیدم، به نکته جالبی اشاره کرد و گفت: «این‌ها را گذاشته‌ام این‌جا تا بچه‌ها یاد بگیرند منظم راه بروند و مدام به هم نخورند و مارپیچ نروند... وقتی حواس‌شان به گلدان‌ها باشد و مراقب آن‌ها باشند، خودبه‌خود منظم و آرام راه می‌روند...» ایده خوبی برای یاد دادن نظم و ترتیب به بچه‌ها بود... رنگ تفریح به صدا در آمد و بچه‌ها به حیاط نه‌چندان بزرگ مدرسه رفتند... تا قبل از امروز تجربه شیرین و لذت‌بخش بودن کنار این بچه‌ها، تصور نمی‌کردم دانش‌آموزان، به خصوص در این مدارس حاشیه شهر، این قدر به کتاب و کتاب‌خوانی علاقه داشته باشند... با گرفتن هدیه‌ای به نام کتاب خوشحال شوند و همان لحظه شروع به خواندن‌اش کنند... این کتاب‌ها می‌توانند کودکان را مشتاق یادگیری و تحصیل کنند و شاید واقعا این کتاب‌ها آغازی نو برای کودکی باشند... شاید استعداد نهفته دانش‌آموزی را شکوفا کنند و آینده‌ای روشن برایش بسازند...

